

فراهنجاری‌های ضمائر در زبان شعر

تقی وحیدیان کامیار (دانشگاه فردوسی مشهد)

صورت‌نگرایان بر این باورند که ادبیّت ادبیات در آشنایی‌زدایی زبان و، به عبارت دقیق‌تر، در بدیع ساختن و فراهنجار کردن زبان هنجار و عادی یا، به گفتهٔ یاکوبسن، تهاجم سازمان‌یافته بر ضدّ زبان است. این تهاجم و نوسازی، زبان عادی و تکراری را برجسته و پرجاذبه و زیبا می‌سازد. برجسته‌سازی در سطوح گوناگون زبان می‌تواند به وجود آید از جمله در ضمیر. مثلاً مولوی، به رغم قواعد دستوری، ضمیر تفضیلی به کار می‌برد (همچنین اسم تفضیلی، مانند گلشن‌تر، سوسن‌تر، آهن‌تر، جوشن‌تر)؛ مثلاً از ضمیر من، من‌تر می‌سازد؛ حال آن‌که هرگز کسی نه قبل از مولوی و نه بعد از او ضمیر تفضیلی به کار نبرده است:

در دو چشم من نشین ای آن که از من من‌تری تا قمر را و نمایم کز قمر روشن‌تری
کاربرد ضمیر تفضیلی در شعر مولوی خطا نیست بلکه فراتر از زبان هنجار و بدیع و زیباست. در حقیقت، این زبان هنجار است که نارساست و نمی‌تواند اندیشهٔ بلند و بلاغت مولوی را رسا و موجّه و زیبا ارائه دهد.

مولوی، به جای من‌تر، هر چه می‌گفت رسایی آن را نداشت. من‌تر شامل مفاهیمی نظیر داناتر، زیباتر، پاک‌تر، قوی‌تر، عارف‌تر، مجرب‌تر و هر صفت خوب دیگر می‌شود. فراهنجاری بسیار مهم‌تر و پرکاربردتر دیگر ضمیر در زبان شعر و ادب، به‌ویژه شعر کلاسیک فارسی، این است که قاعدهٔ ضمیر می‌تواند رعایت نشود؛ به این صورت که نه مرجع ذکری (قرینهٔ لفظی) داشته باشد نه حضوری و نه ذهنی. به همین دلیل، ضمیر بر

مفاهیم متعددی می‌تواند دلالت کند و، در نتیجه، در مواردی به جای یک ضمیر می‌توان ضمیر دیگری آورد بی‌آن‌که غلط باشد یا مفهوم اصلی تغییر کند؛ در عین آن‌که، ضمیر عاری از مرجع مشخص، از نظر بلاغی، کلام را تعالی می‌بخشد. اینک، از فراهنجاری‌های ضمیر، نداشتن مرجع را به طور جداگانه مورد بحث قرار می‌دهیم.

نداشتن مرجع. در زبان هنجار یا معمول، ضمیر به مرجع نیاز دارد. این مرجع قبلاً باید در کلام آمده یا حضور داشته باشد. ممکن است مرجع ضمیر در کلام نیامده باشد و با قرینه ذهنی آن را تشخیص دهیم. به هر حال، بدون وجود مرجع و قرینه معنی مبهم است:

۱. مرجع ذکری (قرینه لفظی) مثل وقتی فرهاد آمد کلید خانه را به او بدهید.
 ۲. مرجع حضوری مثل من در صداقت شما شک ندارم (گوینده در صحنه حضور دارد).
 ۳. قرینه ذهنی مثلاً اطلاع داریم که فردا صبح کسی از سفر برمی‌گردد. اگر فردا صبح به ما بگویند که ایشان یک ساعت پیش وارد شده‌اند، متوجه می‌شویم که منظور کیست.
- در زبان شعر هیچ‌یک از این مرجع‌ها و قراین می‌تواند موجود نباشد، در عین آن‌که کلام نه تنها درست بلکه زیبا و بلاغی نیز باشد. مثلاً حافظ غزلی را چنین آغاز می‌کند:

راز دل با تو گفتم هوس است خبر دل شنفتم هوس است

در این بیت، ضمیر «تو» مرجع ندارد و در غزلی دیگر چنین می‌گوید:

اگرچه باده فرح‌بخش و باد گل‌بیزست به بانگ چنگ مخور می که محتسب تیزست

در این بیت نیز، مرجع شناسه فعل «مخور» وجود ندارد. به عبارت دیگر، با آن‌که حافظ مخاطب خود را مشخص نکرده است، سخن او را نادرست نمی‌دانیم. مخاطب در این ابیات کیست؟

شاید گفته شود از فحوای کلام برمی‌آید که، در بیت اول، مخاطب محبوب و معشوق شاعر است. اما، در زبان خبر، چنین کاربردی نامفهوم است. مثلاً کسی، بی‌آن‌که مخاطب را مشخص کند و اصولاً بی‌آن‌که قصد نوشتن و فرستادن نامه برای محبوب داشته باشد، بنویسد: دلم می‌خواهد راز دلم را برای تو بگویم... این کلام نه تنها زیبا نیست و ارزش ماندگار شدن را ندارد بلکه نامفهوم و نادرست است. پس چرا در شعر حافظ هم مفهوم است و هم زیبا؟

این تو فقط محبوب خاص شاعر نیست بلکه محبوب همه انسان‌ها در همه روزگاران

نیز هست. وقتی این شعر را می‌خوانیم، آن را زبان حال خود می‌دانیم. پس، هر کس این شعر را می‌خواند مرجع تو را محبوب و یار خود می‌بیند و راز جاودانگی این شعر در همین نکته است.

در بیت دوم، مرجع تو (شناسه مخور) کیست؟ اینجا که غرض معشوق نیست. آیا مخاطب دوست می‌خواهد حافظ است (اگر می‌را در معنی ظاهریش بدانیم)؟ در این صورت، کلام خبری بی‌ارزش است زیرا اگر کسی به دوستش بگوید: اگرچه شراب انسان را شاد می‌کند و هوا هم خوب است... این سخن او فقط برای آن دوست ارزش دارد و بس. پس چرا این سخن حافظ طی اعصار و قرون باقی مانده است؟ چون هر کسی خودش را مرجع توی حافظ می‌داند و شعر حافظ را زبان حال خود می‌داند. اگر می‌را در مفهوم رمزیش هم بگیریم باز این نکته صدق می‌کند.

ویژگی‌های ضمائر در زبان ادبی یا فراهنجار

در زبان هنجار، هر یک از ضمائر کاربردی مشخص و معین دارد با دو استثنا: یکی این‌که، برای احترام، به جای تو، ضمیر شما به کار می‌رود و بعضی، به جای من، از ضمیر ما استفاده می‌کنند ولی نه در هر جمله‌ای. مثلاً، در جمله دیروز فشار خون من ۱۸ بود، معمولاً تحصیل کردگان، به جای من، ضمیر ما را به کار نمی‌برند. ضمائر منفصل یا شناسه‌ها و ضمائر پیوسته به این شرح است:

ما = یم = مان	من = م = م
شما = ید = تان	تو = ی = ت
ایشان یا آنها = ند = شان	او = φ = د = ش

ضمائر متصل نیز از نظر فراهنجاری ویژگی‌های ضمائر منفصل را دارند. اینک کاربرد این عناصر دستوری مرجع‌دار را، در مواردی که بر شاعر، شاعر و هم‌باوران او، محبوب شاعر، محبوب شاعر و محبوب هر فرد دیگر، ساقی، نامردمان و چاپلوسان، قوم خاص، نوع انسان، تقدیر و روزگار، خدا، مجهول دلالت می‌کنند، با آوردن شواهد، بررسی می‌کنیم.

۱. شاعر

... سنگ می‌کشم

سنگ الفاظ را

سنگ قوافی را (احمد شاملو)

از چرمِ گِلِ سیاه تا اوجِ زحل
بگشادم بندهای مشکل به حیل
امشب ز دمیدنِ تو ترسم ای صبح
چون در پس پرده یار با ما بنشست
کردم همه مشکلاتِ گیتی را حل
هر بند گشاده شد به جز بندِ اجل (خیام)
وز تیغ کشیدنِ تو ترسم ای صبح
از پرده دریدنِ تو ترسم ای صبح (عطار)
زان روز که ما به زندگانی مُردیم
راهی که در او هزار هشیار بسوخت
گویی طلب از هزار عالم بردیم
در مستیِ خویش و بی‌خودی بسپردیم (عطار)
که، در آن، ما به جای من آمده است.

۲. شاعر و هم‌باوران او

گویند کسان بهشت با حور خوش است
این نقد بگیر و دست از آن نسیه بدار
ترسم که اشک در غم ما پرده‌در شود
با این همه - از یاد مبر
که ما
- من و تو -
انسان را
رعایت کرده‌ایم
و خود اگر
شاهکار خدا بود
یا نبود (احمد شاملو)

۳. محبوب شاعر

در مواردی، مراد از او فقط محبوب شاعر است، هرچند کسانی که محبوبشان دارای ویژگی‌های محبوب شاعر باشد نیز همان احساس شاعر را داشته باشند و شعر را زبان

حال خود بدانند؛

می‌خواند و می‌گریست به دل‌تنگی وز آنچه کرده بود پشیمان بود
از نیش‌یادها جگرش می‌سوخت وین درد را نه چاره نه درمان بود (نادر نادرپور)
چو بر شکست صبا زلفِ عنبرافشانش به هر شکسته که پیوست تازه شد جانش (حافظ)
میانِ او که خدا آفریده است از هیچ دقیقه‌ای است که هیچ آفریده نگشادست (حافظ)

در این مقام، مرجع مشخص نیست، فقط از فحوای کلام فهمیده می‌شود که مرادِ محبوبِ شاعر است و قبلاً گفتیم که در شعر، تو، هر چند ضمیر دوم شخص مفرد است، مرجع آن محبوب هر انسانی می‌تواند باشد. در ابیات زیر، ضمیر او همین ویژگی را دارد.

رو بر رهش نهادم و بر من گذر نکرد صد لطف چشم داشتم و یک نظر نکرد (حافظ)
جز سیم نسیمِ او نبوید ای شادی آن که سیم دارد
(جمال‌الدین عبدالرزاق)

مراد از او، بیش از همه، محبوب شاعر است گرچه مرجع ندارد. شعر، اگر در ستایش یار باشد یا در ستایش آنچه از ویژگی‌های همه خوبان و زیباییان است، هر خواننده‌ای احساس می‌کند زبان حال خود او و محبوب هم محبوب خود اوست. به عبارت دیگر، هر چند یارِ شاعر است، تا انسان هست چنین اشعاری زبان حال هر انسان است فارغ از دایره زمان و مکان و قرون و دیار.

۴. محبوب شاعر و محبوب هر فرد دیگر

مرادِ دل ز تماشای باغِ عالم چیست به دستِ مردمِ چشم از رخِ تو گل چیدن (حافظ)
تو از خورشیدها آمده‌ای
از سپیده‌دم‌ها آمده‌ای
تو از آینه‌ها و ابریشم‌ها آمده‌ای (احمد شاملو)

شما، در مواردی، به معنی محبوب به کار می‌رود ولی، در عین حال، بر محبوب هر کس، فارغ از قید زمان و مکان، دلالت می‌کند:

بگشا در بیا در آ که مباد عیش بی‌شما به حتی چشمِ مستِ تو که توی چشمه وفا (مولوی)

می‌کند حافظ دعایی بشنو آمینی بگو روزی ما باد لعلِ شکرآفشانِ شما (حافظ)

۵. ساقی

دهقانِ قضا بسی چو ما کِشت و درود غم خوردنِ بیهوده نمی‌دارد سود
پُر کن قدح می به کفم درنه زود تا باز خورم که بودن‌ها همه بود (خیام)

۶. نامردمان و چاپلوسان

و نه به سانِ شما
که دسته شلاقِ دژخیمتان را می‌تراشید
از استخوانِ برادرتان
و رشته تازیانه جلاذتان را می‌بافید
از گیسوانِ خواهرتان
(احمد شاملو)

۷. قوم خاص

ما بارگه دادیم این رفت ستم بر ما بر قصرِ ستمکاران تا خود چه رسد خذلان (خاقانی)
ماییم که از پادشهان باج گرفتیم زان پیش کزیشان کمر و تاج گرفتیم
(ملک الشعرای بهار)

۸. نوع انسان

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود آدم آورد در این مُلکِ خراب‌آبادم (حافظ)
پدرم روضه رضوان به دو گندم بفروخت ناخلف باشم اگر من به جوی نفروشم (حافظ)
زاوردن من نبود گردون را سود وز رفتن من جاه و جلالش نفزود
از هیچ کسی نیز دو گوشم نشنود کاوردن و بردن من از بهر چه بود (خیام)
بگذار تا مقابلِ روی تو بگذریم دزدانه در شمایلِ خوبِ تو بنگریم (غزلیات سعدی)
ای خدایی که چو حاجات به تو برگیرند هر مرادی که بُودشان همه در بر گیرند (مولوی)
که مراد از سَنَد خلق است.

امروز تو را دسترس فردا نیست
ضایع مکن این دم از دلت شیدا نیست
و اندیشه فردات به جز سودا نیست
کاین باقی عمر را بها پیدا نیست (خیام)
که مراد از تو، در عین مخاطب مفرد بودن، مطلق انسان است.

آن را که به صحرای علل تاخته‌اند
امروز بهانه‌ای در انداخته‌اند
بی او همه کارها سپرداخته‌اند
فردا همه آن بود که در ساخته‌اند

این چرخ فلک را که درو حیرانیم
خورشید چراغ‌دان و عالم فانوس
فانوس خیال ازو مثالی دانیم
ما چون صوریم کاندرو حیرانیم

ماییم که اصل شادی و کانِ غمیم
پستیم و بلندیم و کمالیم و کمیم
سرمایه دادیم و نهادِ ستمیم
آیین زنگ خورده و جام جمیم (خیام)

ماییم به صد هزار غم رفته به خاک
پیدا شده در جهان و بنهفته به خاک (عطار)

اگر چه باده فرح‌بخش و باد گل‌بیزست
چون نیست حقیقت و یقین اندر دست
به بانگ چنگ مخور می که محتسب تیزست (حافظ)

هان تا ننهیم جام می از کف دست
صحبت به حریفان سیه کار مدارید
نتوان به امید شک همه عمر نشست
در بی خبری مُرد چه هشیار چه مست (خیام)

با مدعی مگوید اسرار عشق و مستی
از قید فلک برزده دامن بگریزید
بر روی سخن آینه تار مدارید (مولوی)

طوفان گل و جوش بهارست ببینید
من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان
تا بی خبر بمیرد در درد خودپرستی (حافظ)

چون برق ازین سوخته خرمن بگریزید
اکنون که جهان بر سر کارست ببینید

قال و مقالِ عالمی می‌کشم از برای تو (حافظ)

که مراد از من شاعر است و هر فرد دیگر. این مورد بیشتر در مسائل و موضوعاتی که مربوط به همه انسان‌ها و عواطف آنهاست صادق است، به این صورت که، هر چند شاعر عواطف و نیت خود را ارائه می‌کند، اما این عواطف و نیت میان انسان‌ها مشترک است و خواننده احساس می‌کند که شعر از زبان او سروده شده است.

۹. تقدیر و روزگار غدار

فرمای که تا باده گلگون آرند (خیام)
یک وعده عاشقی وفا می‌نکنند
ما را به غم خویش رها می‌نکنند^۱ (عطار)

زان پیش که بر سرت شبیخون آرند
یک حاجت بی‌دلی روا می‌نکنند
این است غم ما که درین تنهایی

۱۰. خدا

عکس روی تو چو در آینه جام افتاد
نگارا حسنت از جان آفریدند
آفتاب جمال بر ما تاب
نخستین باده کاندرا جام کردند
ز بهر صید دل‌های جهانی
جمال خویشان را آفریدند
در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد
نیک و بد آن توایم با دگریمان مگذار
هر دو عالم یک فروغ روی اوست

عارف از خنده می در طمع خام افتاد (حافظ)
ز کفر زلفت ایمان آفریدند (عراقی)
زان‌که ما بی‌رخت سیه‌رویم (عراقی)
ز چشم مست ساقی وام کردند
کمند زلف خوبان دام کردند
به یک جلوه دو عالم آفریدند (عراقی)
عشق ظاهر شد و آتش به همه عالم زد (حافظ)
با تو آمیخته‌ایم با دگری نامیزیم (عراقی)
گفتمت پیدا و پنهان نیز هم (حافظ)

فراش باد صبا را گفته تا فرش زمردین بگسترده و دایه ابر بهاری را فرموده تا بنات نبات در مهد زمین
بپرورد. (گلستان)

بهبست اگرچه نه جای گناهکاران است
مکن به چشم حقارت نگاه در من مست
بیار باده که مستظهرم به رحمت او
که نیست معصیت و زهد بی‌مشیت او (حافظ)

۱۱. مجهول

تو میندار که من شعر به خود می‌گویم
یعنی «پنداشته و تصور نشود».

تا که بیدارم و هشیار یکی دم نزنم (مولوی)

۱) این رباعی، در گزیده رباعیات عطار نیشابوری از مختارنامه (ص ۷۳)، ذیل عنوان در «دم دنیا و شکایت از روزگار غدار» آمده است.

نقدها را بؤد آیا که عیاری گیرند تا همه صومعه‌داران پی‌کاری گیرند (حافظ)

عصری که فرصتی شورانگیز است
تماشای محکومی که بر دار می‌کنند
(احمد شاملو)

از صومعه رختم به خرابات برآرید گرد از من و سجاده و طامات برآرید (عطار)

با این فرق که خواننده احساس می‌کند خود طرفِ خطابِ شاعر است.

گویند کسان بهشت با حور خوش است من می‌گویم که آبِ انگور خوش است
شناسه مبهم است و کار فعل مجهول را انجام می‌دهد.

به هر حال، چنان که دیدیم، ضمیر در زبان شعر می‌تواند تابع قواعد دستور زبان نباشد و هر ضمیری مرجع‌های گوناگون داشته باشد و، به همین دلیل، در مواردی، می‌توان، به جای آن، ضمیرهای دیگری به کار برد بی‌آنکه کلام غلط و مبهم باشد یا مفهوم اصلی آن تغییر کند. برای مثال، توجه کنید که در زبان معمول و هنجار، در جمله‌ای مانند من صبح زود به دیدن فرهاد رفتم، به جای من، ضمیرهای دیگر مثل او، شما، تو... را نمی‌توان به کار برد. اما، در جمله‌ای مانند

با مدعی مگویند اسرار عشق و مستی تا بی‌خبر بمیرد در دردِ خودپرستی (حافظ)
شناسه مگویند، در عین حال که دوم‌شخص جمع است، مرجع ندارد و هر فردی که در عالم عشق و مستی است شعر را از زبان خود می‌داند. حافظ، به جای مگویند، اگر گفته بود نگویم باز هر خواننده‌ای سخن او را سخن خود می‌دانست؛ همچنین، اگر به جای مگویند، نگویی، نگوییم، نگویند آمده بود. یگانه موردی که نمی‌توانست جانشین مگویند شود نگوید است که بر هر فردی دلالت ندارد بلکه بر شخص معین دلالت دارد و، بدون ذکر مرجع، مبهم می‌ماند.

به هر حال، زبان بدیع و شگفت‌انگیز شعر و ادب از قواعد زبان هنجار سر می‌تابد چندان که در نظام شش عضوی ضمیر در فارسی پنج تایی آنها جانشین هم می‌توانند بشوند؛ یعنی، در عین آنکه خودشان هستند بر خواننده دلالت می‌کنند. جمع‌ها در عین جمع بودن مفردند و غایب و مخاطب در حالی که ویژگی‌های خود را دارند متکلم هم هستند و این، نه تنها اختلالی در زبان ایجاد نمی‌کند، بلکه طرحی است نو که در زبان

هنجار افکنده شده پرجاذبه و زیبا.

این گونه فراهنجاری ضمیر در همه اشعاری که مفاهیم و عواطف انسانی را نشان می‌دهند دیده می‌شود، مثلاً در این ابیات حافظ:

چاره آن است که سجاده به می بفروشم (حافظ)	نیست در کس کرم و وقتِ طرب می‌گذرد
که در طریقتِ ما کافری است رنجیدن (حافظ)	وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم
وین راز سربه‌مهر به عالم سمر شود (حافظ)	ترسم که اشک در غم ما پرده‌در شود
همه آفاق پر از فتنه و شر می‌بینم (منسوب به حافظ)	این چه شوری است که در دورِ قمر می‌بینم

و در این رباعی خیام:

یک روز به استادی خود شاد شدیم	یک چند به کودکی به استاد شدیم
از خاک برآمدیم و بر باد شدیم	پایان سخن شنو که ما را چه رسید

